



## پویایی در میان توفان آتش و سیل خون

به گرد او نرسد پای جهد من هیهات  
ولیک تا رمقی در تن است می پویم  
(سعدی)

شهیدی از آن سوی خط بر نگشته است که از او دردِ رگبار را ببرسم . اما ، تلخی نشستن در اندوه مرگ یاران شهیدم را ، با ذرات وجودم تجربه کرده ام. بنابراین: رنج "هردم شهیدان" به مراتب سنگین تر و عذاب دهنده تر از سوزش آن گلوله هایبست که قاتلان خون بر سر و سینه عزیزان ما ریختند.

شهیدان یک بار درد کشیدند ، در حالی که "هردم شهیدان" تا آن لحظه ای که جان در بدن دارند ، درد مضاعف می کشند. شاید تعبیر شاعر به جا باشد که: نسل ما مانند هر نسل غارت زده دیگر به سان درختانیست که با ضربه تیر آشناست.

من کسانی را از دست داده ام که به قول شاعر ، اگر بنا باشد در سوگ شان ابر شب بگرید ، هفت دریای جهان یک قطره باران بایش.

یکی از این شهیدان بلند مرتبت نادر علی دهاتی نام دارد. درست بیست و هشت سال پیش از امروز ، او را با دوازده تن از یاران هم‌رمزش در زندان پلچرخ کابل تیر باران کردند. یاد شان گرامی باد!

نادر علی در سال ۱۳۲۸ خورشیدی در گذر چنداول کابل دیده به جهان گشود. در کودکی پدر خود را از دست داد. با مادر ، برادر و خواهر کوچکش راهی دیار بلخ شد و در علاقه داری چمتال آن ولایت مسکن گزید. خانواده او اصلاً از ولایت ارزگان می باشد که در زمان زمامداری خونریزانه امیر عبدالرحمن خان به ولایت بلخ تبعید شده اند. از همین سبب اعضای خانواده شان ارزگانی تخلص می

کردند. دلبستگی به زاد گاه سبب گردید که تبعیدیان مغضوب نام قریه های ارزگان را به چمتال انتقال دهند.

نادر علی دوران مکتب ابتدائیه را در چمتال ، در دامنه کوه های البرز به پایان رسانید. سپس تحصیل را در لیسه باختر شهر مزار شریف ادامه داد. در همین موقع به مسائل سیاسی آشنایی حاصل کرد. او با شور و جدیت فراوان آثار اجتماعی و سیاسی را مطالعه می کرد. به داستان و شعر علاقه زیاد داشت. دیوان حافظ و سعدی را می خواند. علاوه بر آن ، آثار صادق هدایت ، چوبک ، جمال زاده ، علی دشتی ، تولستوی ، داستایوفسکی ، چخوف ، بالزاک ، دیکنز و جک لندن را مطالعه می کرد. برای اولین بار در سال ۱۳۴۶ خورشیدی در مظاهره ای به پشتیبانی از استاد رحیل دولت شاهی سخنرانی کرد. این اولین برآمد سیاسی او بود. در این مظاهره زنده یاد غلام فاروق آذرخش و سائر دوستانش او را همراهی می کردند. در سال ۱۳۴۷ خورشیدی به کابل آمد و شامل دانشکده ساینس پوهنتون کابل شد. در تظاهرات خیابانی به نفع سازمان جوانان مترقی سخنرانی می کرد. در نتیجه فعالیت های سیاسی و شرکت در تظاهرات از امتحانات محروم گردید. در سال ۱۳۴۸ دوباره امتحان کانکور را گذرانید و شامل پولیتخنیک کابل شد. تابستان سال ۱۳۴۸ خورشیدی بعد از ختم یک مظاهره از مسیر راه توسط پولیس دستگیر گردید. حدود شش ماه را همراهی زنده یاد انجنیر غلام یحیی آذرخش در توقیف خانه ولایت کابل سپری کرد. در داخل زندان تحقیق و مطالعه را ترک نگفت و به مطالعات خود شدت بخشید. تاریخ جهان باستان ، ریالیسم و ضد ریالیسم و دیگر کتاب ها را می خواند و پیوسته سر و کارش با کتاب و مطالعه بود. هم چنان طلا در مس نوشته رضا براهنی ، قصه نویسی از ابراهیم یونسی ، جنبش سیاه افریقا ، آثار فانون ، آثار مارکس - انگلس ، لنین و مائو را می خواند.

خزان سال ۱۳۴۸ خورشیدی از زندان رها گردید و تحصیلش را در پولیتخنیک کابل ادامه داد. در سال ۱۳۴۹ بار دیگر بعد از ختم یک مظاهره توسط پولیس دستگیر و مدت نه ماه را در زندان ماند. بعد از رهائی از زندان باز به پولی تخنیک کابل راه یافت. وی در اکثر تظاهرات و متینگ ها فعالانه شرکت می کرد و از جمله نطق نامدار آنروزگار شمرده می شد. در بحث ها با منطق قوی جانب حقیقت را می گرفت و در رویا رویی با نماینده های باند دموکراتیک خلق آنها را شکست می داد و کینه شانرا به جان می خرید. در سخنرانی ها از منطق و استدلال بهره می گرفت ، سخن بدون دلیل نمی گفت و چهره دشمنان مردم را افشا می کرد. در اثر یک توطئه برای مدت یک سال از فاکولته اخراج گردید. پس از یک سال دوباره به درس هایش ادامه داد.

پس از شهادت زنده یاد سیدال سخندان ، انشعابات و تجزیه سازمان جوانان مترقی پیش آمد. نادر علی از جریان شعله جاوید به دفاع برخاست و انشعاب را بلای جنبش خواند. او که مخالف انشعاب بود ، پیشنهاد می کرد که مبارزه درونی در درون سازمان جوانان مترقی باعث رفع سردرگمی و بحران خواهد گردید.

در زمستان سال ۱۳۵۱ خورشیدی از جریان دموکراتیک نوین فاصله گرفت و مستقلانه به مطالعات خود ادامه داد. زبان انگلیسی را در همین وقت آموخت. آثار فلسفی ، اقتصادی ، سیاسی ، اخبار و مجلات را به زبان انگلیسی مطالعه می کرد. تا کودتای ثور ۱۳۵۷ به هیچ جریان سیاسی رابطه نداشت. همچنان با هیچ یکی از گروه های جدا شده از "س. ج. م" دشمنی پیشه نکرد.

کودتای ثور ۱۳۵۷ مانند طوفان بنیان کنی بود که همه چیز را زیر و زبر کرد. اگر چه پلانهای شوم استعمارگران روسی برای روشنفکران ملی و میهندوست ناشناخته نبود، با آنهم سطح آمادگی این نیرو ها به آن حدی نبود که بتوانند در مقابل این سموم کشنده بایستند. در حقیقت کودتا همه را غافلگیر کرده بود. کودتا گران که مست از باده پیروزی بودند ، بطور آشکارا اعلام کردند که غیر از حزب " دموکراتیک خلق " دیگران حق مبارزه و زندگی ندارند. بر اساس همین فتوای "انقلابی " بود که داس مرگ مردم ما را مانند علف درو می کرد. بویژه فرزندان آگاه مردم جوچه جوچه به زندان انداخته شدند و دسته دسته در خندق ها زیر خاک رفتند. در تداوم این همه وحشت و سرکوب ، رهنان روسی با تانک و توپ وارد وطن ما شدند و استقلال ما را نابود کردند. اشغالگران روسی و عمال وطنی آنها همه روزه مردم ما را قصابی می کردند. خون بهترین یاران و گل های سرسبد جامعه بر زمین می

ریخت. استعمار ریشه های هستی مادی و معنوی ما را می خشکانید. . . دیگر روزگار برگشته بود. با پیروزی کودتای ننگین ثور ، مبارزه جایش را از روی سرک ها و زیر سقف ها به کوه ها و سنگر ها سپرده بود. روش های دیروزی مبارزه کار آبی نداشتند. تنها شعار " مرگ بر سوسیال امپریالیسم " راه به جایی نمی برد. . . پاسخ روشنفکر ملی و انقلابی در برابر اینهمه گستاخی ها ، وطن فروشی ها و شرارت ها چه میتواندست باشد؟ نیاز زمان نزدیکی افراد و گروه های ملی ، مستقل و انقلابی را می طلبید. از همین جهت ، هر آنکه خواهان مبارزه و بقاء بود ، راهی جز مقاومت آگاهانه و متشکل پیش روی خود نمی دید. در یک کلام ، پیش پای روشن فکر ملی ، مستقل و انقلابی چند راه وجود داشت: یا به قدم های روس ها و مزدوران شان سر به سجود می گذاشتند ، یا مُفت کشته می شدند و یا راه مقاومت در پیش می گرفتند.

انجنیر نادر علی دهاتی شق سُم را برگزید. پس از کودتای ثور با یکی از محافل سیاسی - انقلابی تماس برقرار کرد. در پایان این نشست ها و مباحثات روی برنامه ملی- انقلابی به توافق رسید. فیصله به عمل آمد تا این محفل با مبارز شهیر کشور عبدالمجید کلکانی (و گروه وی) ، که مصمم به مبارزه و مقاومت برضد رژیم سفاک کودتا و سوسیال امپریالیسم روس بود ، رابطه برقرار سازد. این زمانی است که نام پرشکوه مجید کلکانی و شخصیت محبوب او ملجاء امید برای بسیاری از روشنفکران مبارز شده بود.

افراد و گروه های مستقل ملی و انقلابی که مخالفت شانرا با کودتای ثور نشان دادند ، تحت تأثیر همین فضای وحدت طلبانه برای ایجاد سازمان ملی و انقلابی دور هم جمع شدند. در همین موقع انجنیر نادر علی با عبدالمجید کلکانی دیدار و گفتگو نمود. به باور من نزدیکی انجنیر نادر علی با شخصیت هایی چون مجید کلکانی ، استاد داود سرمد ، سید بشیر بهمن ، انجنیر قدوس و دیگران نقطه عطفی در حیات سیاسی او بوده است.

وقتی عبدالمجید کلکانی استعداد ، درایت سیاسی و صداقت پویا را دید ، دانست که او از مصالح خاصی برش یافته است. شهید مجید می گفت : از همه بیشتر راستکاری و صداقت پویا خوشم آمد. او آنچه می گوید بدان باور دارد.

انجنیر نادر علی که هر آن در آرزوی بیرون شدن از انزوای سیاسی و تنهایی بود ، حالا جای خود را یافته بود. مثل آنکه ماهی در آب راه یافته باشد. در حقیقت نادر علی دهاتی به "پویا" تکامل کرده بود. ندای زمان از آن یل آزاده می طلبید که "پویایی" خود را در میان توفان آتش و سیل خون به اثبات برساند.

پویا در پروسه وحدت جنبش فعالانه سهم گرفت و صمیمانه همکاری کرد. در آغاز پروسه تشکل "ساما" نوشته مشترکی را همراه زنده یاد اشرف به جنبش عرضه کرد. این نوشته دیدگاه های او را راجع به گذشته جنبش ، تحلیل اوضاع جاری و طرحی برای کار آینده بازتاب می داد.

پویا به همراهی شهید مجید ، استاد داود سرمد ، زنده یاد سید بشیر بهمن ، استاد رسول جرئت ، انجنیر قدوس ، استاد عزیزالله ، شاهپور ، اشرف جان و دیگر یاران ، تا پروسه تشکیل "ساما" سعی و تلاش بیدریغانه به خرج داد. در کنفرانس مؤسس "ساما" ( روز های پایانی ماه جوزای ۱۳۵۸ ) به حیث عضو علی البدل دفتر سیاسی انتخاب شد و در کمیته تحقیق - تئوریک در بحث ها و مسائل فکری فعالانه و صادقانه سهم می گرفت. پس از دستگیری زنده یاد اشرف به عضویت دفتر سیاسی ارتقاء یافت و با شهید مجید در پیشبرد کار سازمان دوشادوش او حرکت کرد. در جریان تشکل "ساما" بحث ها و افکاری را راه انداخت که روشن فکر را از دنباله روی و کتاب پرستی برحذر می داشت. او بدون آنکه منتظر "ایجوز و لایجوز" بماند - روش هایی که روشنفکران کتابی شیفته آن اند - کودتای ثور و تجاوز روس ها را بر حریم مقدس کشور ما محکوم کرد و در راه برپایی مقاومت ملی و مستقل از دل و جان کوشید. پویا پیشنهاد می کرد که بر آمد "ساما" مطابق به او ضاع و شرایط جنگ مقاومت ضد روسی باشد و آن شعار هایی را باید انتخاب کنیم که در جنگ ضد تجاوز روسی قدرت بسیج گرانه داشته باشند.

بدین گونه نادر علی سرنوشت خود را با "ساما" گره زد. "سرنوشت من به ترتیبی بوده که عضو سازمان آزادی بخش مردم افغانستان شوم. برای مردی در موقعیت من شرم آمیز خواهد بود اگر عضویت خود را ناشی از اشتباه انتخاب و تصادف نامیمون بداند." (دوسیۀ نادر علی دهاتی) پایه و مایه اصلی این سرنوشت، غیر از تعهد به امر آزادی، استقلال و عدالت چه چیزی می توانست باشد؟

"درین نبرد سهمگین جهانخواران امپریالیست - که یکی در تلاش استیلا، با سرمایه دلال دولتی می کوشد کشور ما را به مستعمره مقهور و پرشگاه توسعه جویی های بعدی خود مبدل سازد و دیگری از سنگر رقابت، با دمسازی با نیروهای رجعت گرا می خواهد جنبش آزادیبخش خلق ما را به بیراهه تاریک عقب ماندگی و اسارت مخفی رهنمون شود - در یک صف و خلق قهرمانی که با عشق شکوهمند به میهن و با دل بستگی غرور انگیز به نوامیس ملی در راه آزادی، رفاه و کرامت انسانی خود می رزمند در صف دیگر قرار دارد." (اولین اعلامیه ساما)

وقتی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) این تحلیل داهیانۀ را طی اعلامیه ای به نشر می سپرد، "پویا" در پای آن امضاء گذاشت. تأیید این تحلیل و به کار گیری آن در عمل، وفاداری و دل بستگی "پویا" را نسبت به آزادی میهنش از چنگال دیو استعمار و سعادت مردمش می رساند. او به خوبی می دانست که برآورده ساختن این مأمول بزرگ، بدون اتکاء به توده های خلق و رو آوردن به مبارزه ملی و انقلابی میسر بوده نمی تواند.

پویا به فرد فرد جنبش ملی و مترقی کشور احترام عمیق و صمیمانه داشت. هر که از او یک کلمه زیاد تر می دانست و یک قدم پیش تر می بود به آن ارج و احترام قایل می شد.

پویا از مطالعه باز نمی ایستاد. با وجود مصروفیت های زیاد، امر مطالعه و آموزش را به عنوان یکی از ضرورت های جدی مبارزه و زندگی می دانست و به آن اهمیت زیاد قایل بود. در جریان کار های عملی روز تا روز استعداد و شخصیت او نمایان تر می شد.

من "پویا" را برای اولین بار در ماه جوزای سال ۱۳۵۹ خورشیدی در کنگره اول "ساما" دیدم. در آن موقع عبدالمجید کلکانی در زندان به سر می برد. از جمله اعضای شرکت کننده در کنفرانس مؤسس "ساما"، پویا گزارش فاصله میان کنفرانس مؤسس و کنگره اول را پیشکش کرد. نبود تجربه کافی و فضای پُر از خشونت و سرکوب سبب گردید که این گزارش به طور شفاهی ارائه گردد و در نتیجه بدون نقصان نباشد. با آنهم گزارش متذکره سطح بلند فهم و مسئولیت شناسی "پویا" را، در شرایط دشوار، پیچیده و حساس، در رابطه با آرمان سترگ ملی و انقلابی نشان می داد.

در این کنگره "پویا" به صفت عضو دفتر سیاسی "ساما" برگزیده شد. یکی از برانزنگی های درخشان "پویا" پابندی اش به آن تعهدی بود که با مجید، یاران و "ساما" بسته بود. محور اصلی این میثاق نجات کشور از چنگال سوسیال امپریالیسم روس، آرمان دموکراسی و تأمین عدالت اجتماعی در کشور بود.

وقتی مجید کلکانی دستگیر و توسط روس ها و عمال وطنی شان تیر باران شد، پویا سازمان و آرمان او را رها نکرد. به خاطر تحقق داعیه بزرگ آزادی میهن، همراه با سایر همزمان این راه پر از دشواری را منزل زد و در این راه عاشقانه جان داد. او می توانست از کارزار پُر از مرگ و خطر بیرون شود و زنده بماند. او می توانست زنده بماند ولی نمیتوانست در قطار قهرمانان جای بگیرد. این کاری است کارستان که تنها از عهده "پویا" ها ساخته است.

آن را منگر که ذو فنون آید مرد در عهد و وفا نگر که چون آید مرد  
از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه صفت کنی فزون آید مرد

خانه پدری پویا در چنداول کابل بود. "پویا" این خانه کوچک را "آلونک" می نامید. "آلونک" پایگاه و پناهگاه خود او و رفقای مبارزش شمرده می شد. هر گاه رفیقی جای برای بود و باش نمی داشت، پویا او را با خود به "آلونک" می بُرد و از او نگهداری می کرد. همسایه ها این رفت و آمد ها را می دیدند

ولی صفا و صمیمیت و اعتمادی که میان "پویا" و همسایه ها وجود داشت ، این راز به بیرون از خانه درز نمی کرد.

پس از آنکه عبدالمجید کلکانی و جمعی از رهبران و کادر های نامدار "ساما" به شهادت رسیدند ، نادر علی دهاتی دور دیگری از آزمایش را پیش رو داشت. دوران سختی که انسان های با تحمل ، عاشق پیشه ، متعهد و وطن دوست می توانستند از عهده آن بدر آیند. پویا در این دوره خوب درخشید و جوهر انقلابی اش را نمایان ساخت. تیمی که با آنها در دفتر سیاسی سازمان کار می کرد همه انسان های بزرگی بودند. رهبری کردن سازمانی که از هر سو مورد حملات وحشیانه دشمنان رنگارنگ قرار گرفته بود کار آسانی نبود. من شاهدی که "پویا" روز تا روز در راه ناهموار و پُر از موانع با گام های استوار به پیش می رفت و جایگاه شایسته اش را احراز می کرد.

رهبری سازمان آزادیبخش مردم افغانستان مسئولیت کمیته تشکیلات "ساما" را بر دوش او گذاشت. پویا در این زمینه در گذشته تجربه زیادی نداشت. اما در این کارزار نیز خوب درخشید ، صمیمانه همت گماشت و راه های نا کوبیده را سر راه خود هموار کرد. او که با نام سازمانی "پویا" وارد "ساما" شده بود ، پویایی خود را در میان توفان آتش و سیل خون به اثبات رسانید.

چه خوش است زر خالص ، چه به آتش اندر آید چو کند درون آتش هنر و گهر نمایی

در یکی از جلسات کادرهای ولایتی سازمان ، پویا به نمایندگی از دفتر سیاسی "ساما" اشتراک کرد. گزارش اساسی این جلسه بر محور آن فراز ها و فرود هایی می چرخید که کادر های شرکت کننده در جریان مبارزه عملی و میهنی با آن روبرو شده بودند. پویا با تعمق و حوصله مندی این گزارش را می شنید و یادداشت بر می داشت. سوالات شرکت کنندگان جلسه بیشتر متوجه نویسنده این گزارش می گردید. هرگاه پرسشی به رهبری سازمان بر می گشت ، پویا به آن پاسخ می داد. شیوه سالم بحث و چنگ زدن به اصل اقتناع از پرنسیپ های کاری او به حساب می رفت. در این میان پاسخ برخی سوالات را تا تدویر کنگره دوم سازمان موقوف می کرد. گنگره ای که پویا آرزوی آن را با خود برد. در قسمتی از این گزارش آمده بود که فلان رفیق غنیمتی شمرده می شد. پویا دست بالا کرد و اجازه صحبت خواسته گفت: "من با این جمله مخالفم." نویسنده گزارش از نظر خود به دفاع برخاست. پویا دلیل آورده گفت: " . . . همه ما در یک سطح قرار داریم. به این معنی که همه ما از غنیمت بالا تر چیزی نیستیم. دوم اینکه این رفیق شهید شده است و نباید در مورد یک شهید چنین جمله ای را بیان کرد."

ما به بخش پایانی جلسه نزدیک شده بودیم. اشتراک کنندگان جلسه برای یک تنفس کوتاه روی حویلی جمع شده بودند. روی صحن حویلی درخت های کوچک زرد آلو و سیب سایه افکنده بود. پویا زیر درختی ایستاد و مرا نزد خود خواند. سگرتش را آتش زد. چهره اش مغموم و صدایش گرفته بود. میدیدم که او از سرگذشت غم انگیز سامانی ها و اینکه "ساما" زیر دو سنگ آسیاب قرار گرفته است ، تا چه حدی غصه می خورد. مرا مخاطب قرار داده گفت: " من از روشن فکر حراف به تنگ آمده ام. بعد از این روی همین یخن کنده های روزگار دیده حساب می کنیم. چند تا از این آدم های کوره دیده را به من معرفی کن که وظائفی برای شان در نظر گرفته ایم."

رهبری سازمان مرا به عضویت یکی از کمیته های مهم پیشنهاد کرده بود. نظر رفقای دفتر سیاسی را زنده یاد انجنیر زمری صدیق برای من رسانید. من این مقام را حق رفیق دیگری می دانستم. بنابراین وظیفه جدید را نپذیرفتم. دو سه روز گذشته بود که صبح وقت زنگ دروازه خانه ما به صدا در آمد. وقتی دروازه را گشودم ، پویا ایستاده بود. پیراهن و تنبان خاکستری رنگ به تن و چپلی پشاور سیاه به پا داشت. گفتم خدا خیر کند در این گل صبح آمدی؟ سرش را شور داده گفت: "باش که حالا، باش که حالا!" منظور او را نفهمیدم. فقط حدس زدم که پویا از چیزی ناراض است و میخواهد دلش را خالی کند. با خلق تنگی داخل خانه شد. هنوز روی پا ایستاده بود که دعوا راه انداخت. "حالا شما حتی از

دستور سازمان سرپیچی می کنید! مه ایره قبول ندارم، مه ایره قبول ندارم. برای ای سازمان چه کسی کار کند. . . با خوشرویی گفتم: "رفیق جان! خواهش می کنم بنشین و باز چای ناخورده چرا جنگ می کنی. چای بخور و باز هر چه می گویی این گردن من و شمشیر شما!" دیدم کمی نرمتر شد. هنوز دستر خوان جمع نشده بود که مرا زیر انتقاد گرفت که چرا عضویت آن کمیته را نپذیرفته ام و از مسئولیت شانه خالی کرده ام. گفتم جانم فدای سازمان و ذره ذره وجودم فرمانبردار اوامر مقام رهبری "ساما" می باشد. ولی من میدانم که صلاحیت این مقام از آن افراد دیگری می باشد. نشود که با قبول عضویت این کمیته حق رفقای دیگر تلف شود. او دلیل آورد و گفت که ما راجع به این موضوع خوب فکر کرده ایم. تو فقط موافقت خود را بگو. گفتم هر چیزی که رفقای رهبری فیصله کرده اند من می پذیرم. آثار رضایت و شادی در سیمایش پدیدار شد. همان روز تا دیر دو بدو نشستیم و با هم صحبت کردیم.

در آستانه تطبیق برنامه برگ و صفی از طرف کمیته تشکیلات و زون بندی تشکیلات کابل، مسئولیت یکی از کمیته ها را به من سپردند. من نه سابقه کار در تشکیلات شهری را داشتم و نه شناختی از تشکیلات "ساما" در شهر کابل. پویا گفت من خودم برای رفقای این کمیته تو را معرفی می کنم. روزی با هم قرار گذاشتیم. اعضای کمیته منتظر ما بودند. پویا مرا به آنها معرفی کرد. علاوه بر سخنان عالمانه، از من نیز تعریف نمود. روز دیگر که با هم دیدیم، نا رضایتی خود را از نحوه تعریفی که از من کرده بود بیان داشتیم. او از روش کار خود دفاع کرده گفت: "ببین آشنا! دیگران از کاه کوه می سازند، ما چرا ارزش رفقای خود را ندانیم. این کار خوبی است چون در کشور ما شخصیت ها بسیار نقش دارند. . ."

دیگران شهر را "گورستان انقلاب" تعریف کرده اند ولی ما با تجربه مستقیم مان دریافتیم که تجمع روشن فکران انقلابی در شهر های افغانستان به ویژه شهر کابل چه بلایی بر سر ما آورد! دشمن به آسانی توانست بهترین ها را شکار کند و بازماندگان را در ماتم بزرگی بنشاند. این تجربه تلخ باعث شده بود که برای "پویا" بگوییم: "شهر کابل ما را قورت کرد. آخر چرا رفقای رهبری از شهر کابل بیرون نمی روند؟" او با پیشنهادی باز به سخنان ما گوش می داد و همواره یک جمله را تکرار می کرد: "صبر کنید که سازمان در قالب خود بیفتد، بعد از آن شهر را ترک خواهیم کرد."

پویا انسان شکسته و متواضع بود. بیاد دارم وقتی ما را از طبقه سوم بلاک سوم به طبقه چهارم (اتاق لیدر ها) منتقل کردند، هرکس کوشید تا در جای مناسبی جای بگیرد. من متوجه شدم که پویا در نزدیکی تشناب جای گرفته است. گفتم چرا اینجا جای گرفتی؟ گفت: "پروا ندارد. همینجا جای خالی بود." برای زنده یاد داکتر فخرالدین گفتم تا چاره ای بسنجد و او را از نزدیکی تشناب به جای مناسب تری ببرد. پویا قبول نمی کرد که جای رفیق دیگری را بگیرد. تا آنکه همه رفقا بالای او فشار آوردند و او را بردند.

روز چهارشنبه هفدهم سنبله ۱۳۶۱ خورشیدی را بیاد می آورم. آخرین روزی که می توانستم صدای قلب مهربان "پویا" را از نزدیک بشنوم. پویا مشغول خواندن کتاب مادر (اثر ماکسیم گورکی به زبان انگلیسی) بود. نام های ما را خواندند و گفتند "کالایانه جمع کنید!" یارانی که میعاد حبس شان معین شده بود، به سان کالبد های بی رمق ایستاده بودند. چشمان غم گرفته آنها را هرگز فراموش نخواهم کرد. ما را از اتاق بیرون کشیدند. به دلیل نا معلومی کاروان اعدامی ها را دو باره به اتاق برگرداندند. همه می دانستیم که آخرین لحظات زندگی را تجربه می کنیم. پویا همان کتاب را روی زانو گرفته و با آرامش عجیبی به خواندن آغاز کرد. گفتمش که در چنین حالتی هنوز کتاب می خوانی؟ با خونسردی پاسخ داد: "چند ورق ازین کتاب باقی مانده است خوش دارم آنرا تمام کنم."

پس از ظهر همین روز، کاروان اعدامی ها به بلاک اول زندان پلچرخی اتراق کرد. قوماندان بلاک اول یک یک از یاران را از اتاق بیرون کشید. من تنها ماندم. نظرم به ساک (بیگ) پویا افتید که با زنجیر باز، در گوشه اتاق افتاده بود. شاید او فرصت نکرده بود تا اثاثیه اش را طور منظم در بیگ بچیند. از جمله کتاب هایی که در قسمت بالایی بیگ گذاشته شده بود، روی کتابی این عنوان را خواندم:

مثنوی معنوی

محمد نسیم رهرو

چهار شنبه ہفدہم سنبلہ ۱۳۸۹ خورشیدی / ہشتم سپتمبر ۲۰۱۰